

## زبان شعر نیما

رحیم کوشش

استادیار دانشگاه ارومیه

### چکیده

نوآوری‌های نیما محدود به وزن و قالب و قافیه نیست. زبان شعر او نیز تازه است. وی تا آنجا که می‌تواند، زبان شعر را ساده می‌سازد و آن را به زبان نثر و نمایش نزدیک‌تر می‌گرداند. پرداختن به طبیعت و به کارگیری عناصر طبیعی و بهره‌گیری از مفاهیم نمادین آنها در آفرینش تصاویر شعری نیز موجب محسوس‌تر و ملموس‌تر شدن اندیشه و احساس او می‌گردد. هرچه در شعر نیما هست، طبیعی و از تحمیل و تکلف به‌دور است. کلماتی که در شعر خود به کار می‌برد یا تخیلی که آن را به تصویر می‌کشد، غالباً با انگیزه‌ها و شور و شوق شاعرانه او متناسب است. زبانی زنده و خلاق که حقیقت مفهوم ذهنی شاعر را یکراست و آنچنان که هست، به ذهن هوشیار خواننده انتقال می‌دهد. وی سخنی را می‌پسندد که برخاسته از دل و جوشیده از جان باشد. او شعر را جدا از شاعر نمی‌داند و آن را جزئی از زندگانی می‌شمارد، بنابراین زبان شعر او به زبان مردمان عادی نزدیک‌تر است. البته پرداختن به مسائل اجتماعی و بیان مفاهیم و مضامین مربوط بدان نیز از این لحاظ بی‌تأثیر نیست. توسل به شیوه تمثیل، حکایت‌پردازی و روایتگری نیز نزدیکی بیش از اندازه او به فرهنگ و زبان عامه را نشان می‌دهد. وی زیبایی را در سادگی می‌جوید. از پیچیدگی‌های زبانی بیزار است و آن را نوعی انحراف می‌داند. سادگی زبان شعر نیما در نمونه‌های غنایی او مشهودتر است. حتی در سخنان بسیار عادی نیز روح شاعرانگی می‌دمد و بدانها زندگانی دوباره می‌بخشد. از این رو، زیبایی که در شعر خود می‌آفریند، آکنده از لطافت، طراوت، زیبایی و آکنده از زندگی است.

کلیدواژه‌ها: نیما، شعر، زبان، تصویر، طبیعت

می‌دانیم که نثر فارسی در گذشته، اغلب در پی نزدیک‌تر شدن به شعر بوده‌است.<sup>۱</sup> وجود اشکال و گونه‌های بخصوصی از نثر - از قبیل نثر مسجع، نثر فنی و نثر مصنوع - که بسیاری از ویژگی‌های زبانی، موسیقایی و هنری شعر را در آنها می‌توان دید، بهترین دلیل اثبات این ادعاست. اما در عصر حاضر، تلاش اغلب شاعران بزرگ در جهت نزدیک‌تر ساختن زبان شعر به زبان نثر بوده است، زیرا زبان نثر به زبان مردم نزدیک‌تر است و این نکته بی‌تردید با رویکردهای اجتماعی و مردمی‌تر شدن شعر معاصر بی‌ارتباط نیست.

نیما در مقدمه «خانه سریویلی» می‌نویسد: «این شعرهای آزاد، آرام و شمرده و با رعایت نقطه‌گذاری و به حال طبیعی خوانده می‌شوند همان طور که یک قطعه نثر را می‌خوانند» (یوشیج، ۱۳۶۴، ۳۳۲). نوآوری‌های نیما تنها محدود به وزن و قالب و قافیه نیست؛ زبان شعر او نیز تازه است. نیما در زمینه زبان نیز راهی نو به روی شعر می‌گشاید. تا آنجا که می‌تواند، زبان شعر را به سوی سادگی سوق می‌دهد. در واقع، تلاش نیما برای رهایی شعر از التزام قافیه و قید تساوی مصراع‌ها نیز خود در جهت ساده‌تر و طبیعی‌تر ساختن زبان شعر بوده است. وی افسانه خود را نوعی نمایش می‌داند و اعتقاد دارد که اگر بتوانیم شعر را با نمایش پیوند دهیم، هم نمایش را رساتر ساخته‌ایم و هم معانی و مفاهیم شاعرانه را ساده‌تر و طبیعی‌تر بیان کرده‌ایم. (رک: یوشیج، ص. ۳۹) نزدیکی شعر به نمایش را در بسیاری دیگر از اشعار او نیز می‌توان دید، از جمله در «همسایگان آتش»، از ابتدا تا انتها باد و مرداب را می‌بینیم که با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند. (رک: یوشیج، ص. ۳۸۰)

اساساً شعر معاصر می‌کوشد تا جایی که می‌تواند، اندیشه را محسوس‌تر و ملموس‌تر گرداند؛ بدین سبب، پرداختن به طبیعت و سود بردن از عناصر طبیعی

برای بیان اندیشه و احساس، نقش مهمی در شعر امروز ایفا می‌کند. حتی به کار گرفتن نمادها و به اصطلاح سمبولیک بودن زبان شعر نیز بیشتر بدین سبب بوده‌است؛ شعر معاصر، تمامی این نمادها را از عناصر و عوامل طبیعی برمی‌گزیند؛ یقیناً هرگز قصد شاعران بزرگ معاصر آن نبوده‌است که معانی و مفاهیم را در نگاه ما غریب جلوه دهند و در فهم آنها ما را دچار دشواری کنند.

هرچه در شعر نیما هست، ساده و طبیعی است. در شعر او عنصری نمی‌توان یافت که گیرا و دلپذیر نباشد و مزاحم و ملال‌آور به نظر برسد. توانایی‌های شاعرانه وی بر هرچه در شعر اوست، فائق آمده و تمامی آنها را زیبا و طبیعی ساخته است. در آثار او چیزی نیست که نشان از تحمیل و تصنع داشته‌باشد. کلماتی که وی در شعر خود به کار می‌برد، یا تخیلی که آن را به تصویر می‌کشد، اغلب با انگیزه‌ها، هیجان‌ها و شور و شوق شاعرانه او متناسب است. ماده و شکل شعر، در شعله خیال او آب شده و به گونه‌ای به یکدیگر درآمیخته است که جدا ساختن آنها از یکدیگر ناممکن می‌نماید؛ این حالت را تنها در عالی‌ترین نوع بیان شاعرانه می‌توان دید. او صرفاً به فصیح و خوش‌آهنگ بودن کلمات بسنده نمی‌کند بلکه بیشتر از واژه‌هایی بهره می‌گیرد که گذشته از برخورداری از این مزایا، بخوبی بیانگر اندیشه و احساس او باشند. زبانی زنده و خلاق که حقیقت مفهوم ذهنی شاعر را یکراست به ذهن هوشیار خواننده انتقال می‌دهد.

نیما ذاتاً شیفته سادگی و بی‌پیرایگی است. یقیناً چنین کسی هرگز به گونه‌ای سخن نمی‌گوید که آلوده به تصنع و تکلف باشد. او سخنی را می‌پسندد که برخاسته از دل و جوشیده از جان باشد:

حرف دل بهتر از هر حرفی است

آنچه می‌زاید بی‌وسوسه‌ای از ره دل

شک و تردیدی اندر آن نیست (یوشیج، ص. ۵۹۵)

او شعر را جدا از شاعر نمی‌داند و تمام هم و غم او آن است که این دو را به یکدیگر نزدیک‌تر گرداند. وی در مقدمه افسانه می‌نویسد: «هیچ حسنی برای شعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی را بطور ساده جلوه بدهد.» (یوشیج، ص. ۳۹) بدیهی است که این سادگی، نتیجه لطافت روح و صداقت او در بیان اندیشه و احساس است. او هرچه لطافت، طراوت و ظرافت در روح خود دارد، در سخن می‌ریزد:

هرآنچه بود ظرافت، ز من ربود سخن      هرآنچه بودم راحت، ز من زمانه ربود  
(همان، ص. ۶۳۶)

در آغاز «مانلی» می‌گوید: «من کار خود را کرده‌ام، اگر خود را نمایانده باشم، همانطور که بوده‌ام و نسبت به زمان خود دریافته‌ام، قدر این فضیلت برای من باقی است که صورت تصنع را از خود به دور انداخته‌ام.» (یوشیج، ص. ۴۵۶) وی شعر را جزئی از زندگی می‌داند و هرگز نمی‌تواند آن را جدا از زندگی ببیند. شعری که در آن از خود شاعر نشانی نباشد، شعر واقعی نیست و به چیزی نمی‌ارزد:

شعر فصلی است از کتاب حیات      چو ز ما نیک نقش بندد، به  
باری ار نهد از من و تو نشان      گر به ریش من و تو خندد به  
(همان، ص. ۶۳۹)

سخن، جدا از انسان نیست؛ هرکسی باید آنچنان سخن بگوید که هست. سخن اگر از حقیقت وجود آدمی خبر ندهد، از میان رفتنی است:

میرد آن رنگ کاو نشان ندهد      وز همانی که هست، آن ندهد  
آنچه کان بدهد از من و تو نشان      گو سخن باشد، آن ز ماست همان  
(یوشیج، ص. ۵۷۴)

نیما یک شاعر واقعی است؛ او را بخوبی در شعر خود او می‌توان دید، با تمامی اندیشه‌ها، احساس‌ها، دلستگی‌ها و دلتنگی‌هایش.



وی تمامی اسباب هنر را در گرد خود فراهم می‌بیند. (پیشین، ص. ۶۵۷) ذاتاً هنرمند است و زندگانی خود را از هنر می‌داند؛ او زادهٔ هنر است نه هنر، زادهٔ او:

هنر من مراست زاده، نه من  
هنرم را به حرفهای گزاف  
(همان، ص. ۶۳۸)

زیبایی را در سادگی می‌جوید. دنیایی که او در شعر خود آفریده، سرشار از لطافت، طراوت و زیبایی است؛ دنیایی که از هر آلالشی به‌دور است. دنیایی آکنده از خیال؛ خیالی که همانند سحرگاهان، پاک و دل‌افروز و روشن است (رک:، ص. ۵۹۲) او همانند برخی دیگر از شاعران نیست که دیرزمانی ما را در کوچه‌های تنگ و تاریک خیال با خود بگرداند، لذاتی چند به ما بچشانند و در نهایت، حیران و سرگردان به حال خود رها سازد. او می‌خواهد نشان دهد که برای دست یافتن به دنیای احساس و عاطفه و پا نهادن به سرزمین رؤیایی شعر، نیازی به گذر از کوچه‌های پیچ‌درپیچ تخیل نیست؛ با چشمانی باز و دلی پراحساس، می‌توان همه‌چیز را غرق در طراوت و تازگی دید. برای او همه‌چیز و همه‌کس الهام‌بخش است. نگاه او با هر چیزی درمی‌آمیزد و رنگی از احساس و عاطفهٔ شاعر بر آن می‌نشانند.

زبان نیما در تمام نمونه‌های شعر او ساده است و اغلب روان؛ در میان اشعار نیما، هرچه از جهت تاریخی پیشتر می‌رویم، روانی نیز به سادگی افزوده می‌شود. (به‌عنوان نمونه رک: یوشیج، صص. ۵۴۵ و ۵۴۶) او همواره تلاش می‌کند زبان خود را به زبان واقعی مردم نزدیک گرداند. وی شور و احساس و هیجان را در سادگی می‌جوید.

شعر نیما اغلب رنگ و بوی اجتماعی دارد؛ شعری که می‌خواهد به اجتماع نزدیک‌تر باشد، طبیعتاً باید زبانی برگزیند که به زبان مردم نزدیک‌تر باشد. نیما بسیاری از کلمات، تعبیرات و مثل‌هایی را که در زبان عامهٔ مردم جاری است، به کار می‌برد:

- شربت، آب است، کار نان نکند  
 - اندر این دایره‌ست تا کم و کاست  
 تن بی‌نور، سودِ جان نکند  
 (یوشیج، ص. ۲۹۸)
- گرچه کوشد که بس کلان بزند  
 - بیت دیگر بیاورم کآهن  
 سیلی نقد بهتر از حلواست  
 (همان، ص. ۲۸۴)
- دزد ناشی به کاهدان بزند  
 - آه‌نم سرد بود و هیچ نتفت  
 سرد چون شد، نکوبدش حداد  
 (همان، ص. ۴۵۴)
- دوست گرمی ز من گرفت و برفت  
 - آفتاب از کجا برآمده‌است  
 دزد ناشی به کاهدان بزند  
 (همان، ص. ۲۹۹)
- سرد چون شد، نکوبدش حداد  
 - آه‌نم سرد بود و هیچ نتفت  
 (همان، ص. ۴۵۴)
- دوست گرمی ز من گرفت و برفت  
 - آفتاب از کجا برآمده‌است  
 (همان، ص. ۲۷۶)
- کاین صنم رو به ما برآمده‌است  
 - ره به هر جایگه نیارد برد  
 چاپلوسی که می‌کند تره خرد  
 (همان، ص. ۲۵۱)
- باد اندر چراغدان افتاد  
 - بر مراد ار نبود ره چندان  
 مرغ اگر خواند از زبان افتاد  
 (همان، ص. ۲۵۵)
- بر جگر می‌نه ای پدر دندان  
 - راست از چپ نداند او ره خویش  
 که ز پس رفته‌است یا از پیش  
 (همان، ص. ۲۶۳)
- من در اینجا، خلیفه در بغداد  
 چه کس است آن‌که داد خواهد داد؟  
 (همان، ص. ۲۹۳)

نیز رک:

- چو شیر باید دوشید، بایدت هم خویش<sup>۲</sup> (همان، ص. ۶۳۵)
- مبر اندیشه بزدلی بگذار (یوشیج، ۱۳۶۴. ۲۳۵)
- «کی» به‌جای «که» (همان، ص. ۵۱۰)
- مثل این است که (همان، ص. ۵۲۱)

- هیچ‌طوری نشده (همان، ص. ۵۲۶)

- قاپیدن (همان، ص. ۵۳۳)

- «به جا آوردن» به معنی «شناختن» (ص. ۵۵۶)

- به ریش کسی خندیدن (ص. ۶۳۹)

- بی‌خودی (ص. ۶۲۸)

- آفتابی شدن (ص. ۶۲۳)

بدیهی است که اگر فضای سخن شاعرانه باشد، حتی در سخنان بسیار عادی نیز روح شاعرانگی می‌دمد و بدانها زندگانی دوباره می‌بخشد. «خانه دوست کجاست؟» (سپهری، ۱۳۷۲، ۳۵۸) این جمله‌ای است کاملاً معمولی، اما چون «سپهری» آن را در بافت شاعرانه مناسبی آورده، کاملاً شاعرانه و بسیار زیبا به نظر می‌آید.

همچنین نیما کلمات محلی بسیاری را در شعر خود جای داده‌است:

آییش / استونگاه / انگاس / پلم / مالا و... (برای دیدن تمامی موارد، رک: یوشیج، واژه‌نامه طبری ص. ۷۱۱)

برخی از داستان‌هایی که در آثار او می‌خوانیم، حکایت‌هایی است که سالهاست بر زبان مردمان جاری است. در پایان داستان «پی‌دار و چوپان» می‌گویید که از این حکایت، تنها یک مثل باقی مانده‌است:

فقط این مانده مثل ماندی

بومیان را به زبان

پی دارو شده اکنون چوپان (همان، ص. ۵۰۸)

نیز رک: گنج و ویرانه (ص. ۵۱۵) / کاری کردن کارستان (ص. ۵۱۹) / آب از

آب تکان نخوردن (ص. ۵۶۷) / یک دست بی‌صداست (ص. ۶۱۵) و...

توسل به شیوه تمثیل و حکایت‌پردازی، نزدیکی بیش از حد او به زبان و فرهنگ عامه را نشان می‌دهد. محتوای این حکایت‌ها و شیوه بیان آنها به گونه‌ای است که

خواننده می‌پندارد که نیما اغلب آنها را از مردمان شنیده‌است. وجود لحن روایی در این حکایات، به ساده‌تر شدن زبان شعر او کمک کرده‌است. بیان طنزآلود وی در پاره‌ای حکایات نیز نشانگر آن است که او از پیچیدگی‌های زبانی بیزار است و آن را نوعی انحراف می‌داند. از این جمله، حکایتی است که وی در باب سخنان تکلف‌آمیز میرداماد آورده است. (رک: ص. ۱۷۶) نامه‌هایی هم که به شعر سروده، تمایل بسیار او به سادگی را نشان می‌دهد:

مهربانا! جواب کاغذ تو                      من ندانم چگونه باید داد  
شعر گفتمی، به شعر می‌گویم                  همه یاد توام، چه کم، چه زیاد  
(ص. ۱۳۵)

سادگی زبان نیما در نمونه‌های غنایی او نیز مشهود است:

- بر عبث نیست دلم  
در شکنجه‌ست اگر  
ناتمام است مرا  
زندگانی بی‌تو (، ص. ۵۰۱)  
- گر به لب رانی‌ام از گوش چو حرف  
با خیال تو بیامیخته‌ام  
ور ز چشم افکنی‌ام همچو سرشک  
بر سر دامن آویخته‌ام (، ص. ۵۰۳)  
- ای قشنگ من! افسرده مباش  
چون تویی کشته من، کشته تو نیز منم  
هیچ چیز ار نه بجا نیست، محبت برجاست  
وز دم گرم محبت باشد  
زندگانی شیرین (، ص. ۵۰۴)



البته در برخی موارد، روانی شعر نیما پایه‌پای سادگی آن پیش نمی‌رود و در مواردی شعر او دچار ضعف تألیف نیز می‌گردد. به هر حال، نیما در آغاز راه است و حتی بندرت در آثار او کلماتی می‌توان یافت که با روح شاعرانه تعبیرات او قدری بی‌تناسب می‌نماید.

بس وقت گذشت و تو همان‌طور استاده به شکل خوف‌آور

(، ص. ۳۷)

یکی از مکاتبی که در نزدیک‌تر ساختن زبان شعر به زبان مردم، اهتمام تمام داشت، سبک هندی بود، اما به هر حال، شعر سبک هندی، شعری است دیرپاب و دشوارفهم و دشواری آن بیشتر نتیجه وجود تصاویر تودرتو، پیچ‌درپیچ و فضایی ابهام‌آلود است. اما شعر خوب معاصر - بخصوص شعر نیما که آغازگر این راه بود - هم از جهت زبان ساده است و هم از نظر تصویر.

شعر فارسی همواره تلاش کرده است تا زمین و آسمان را به یکدیگر نزدیک گرداند و شعر معاصر می‌کوشد از طریق دقت در جزئیات و بیان دلپسند آنها، بدین خواسته دست یابد؛ اگر شعر دیروز تلاش می‌کرد زمین را به آسمان برساند و زمینیان را آسمانی گرداند، شعر امروز می‌کوشد آسمان را در زمین بیابد و مجردات را در محسوسات بجوید؛ آسمان را به سمت زمین بکشاند و بدین گونه، زمینیان را آسمانی گرداند.

نیما برای دست یافتن به زبانی ساده، روان و بی‌تکلف، حتی در تعبیرات عادی زبان نیز دست می‌برد و آنها را تغییر می‌دهد؛ مثلاً به جای «یکسره»، «یکسر» و به جای «سرنوشت»، «سرنوشته» به کار می‌برد:

- مرد چوپان دلیر

آمدت زر به محک

کار یکسر شده است (، ص. ۵۰۳)

- گر مرا سرگذشته‌ای نه نکوست

همه اندوده حکایت اوست (، ص. ۱۹۹)

حتی تعبیرات شاعرانه‌ای نیز که به جای تعبیرات عامیانه به کار می‌برد، ساده و بی‌پیرایه است. مثلاً به جای «دست زدن به چیزی»، تعبیر «آشنا کردن دست با چیزی» را به کار برده است:

آشنا دست مکن با چیزی      کز صدایش نباشد آزار  
چون گریزد به صدا، بس که لطیف      خانه را خلوت با او بگذار  
(، ص. ۵۱۷)

در ادامه، تنها به‌عنوان نمونه، چند مورد از اشعار نیما را می‌آوریم که می‌تواند بخوبی نشان‌دهنده سادگی و روانی زبان او باشد:

- این چنین هر شادی و غم بگذرد      جمله بگذشتند، این هم بگذرد  
(، ص. ۳۴)

- بی‌مروت یار من، ای بی‌وفا      بی‌سبب از من چرا گشتی جدا؟  
(، ص. ۲۳)

- گر به جهان صورت زیبا نبود      تلخی ایام مهیا نبود  
(، ص. ۷۹)

- رزق جستن اگر گنهکاری است      کیست آن‌کس که از گنه‌کاری است؟  
(، ص. ۸۸)

- روح آزاد و تن به بندگی است      مرگ آخر بیا، چه زندگی است  
(، ص. ۹۰)

- شکوه‌ها می‌کنم ز سختی خود      ناله از فقر و تیره‌بختی خود  
(، ص. ۹۰)

- به زمین رنگ خون بیاورد زد      مرگ یا فتح، هرچه بادا باد

یا بمیریم جمله یا گردیم      صاحب زندگانی آزاد  
(، ص. ۱۲۷)

- باید از هر خیال امیدی جست      هر امیدی خیال بود نخست  
(، ص. ۲۰۷)

- ما گنه‌کار و تو گنه‌بخشای      در بخشندگی به ما بگشای  
(، ص. ۲۸۸)

چشم امید بر تو دوخته‌ام (، ص. ۲۹۳)	— من صحرانشین که سوخته‌ام
هرچه سردی گرفت، یعنی رفت (، ص. ۲۹۵)	— وه که نقشی بماند و معنی رفت
از همه نیک و بد خیر دارم (، ص. ۲۹۵)	— من که این زخم بر جگر دارم
چشم در راه تواند (، ص. ۴۸۰)	— دوستانت که هواخواه تواند
زود بردار به سفره‌ست اگر	— برگ سبزی و کف نانی خشک
سوی آن پستوی ویرانه ببر (، ص. ۵۱۷)	ژنده و ریخته گر در کنجی
ندهم دل که ز راهی برود	— نهد دل که ز من دور شود
دگر از راه نگاهی برود (، ص. ۵۱۹)	چون خیالی که درآید در دل

بطور کلی سادگی و روانی زبان، یکی از ویژگی‌های مهم شعر نیماست. اما در عین حال او پیوسته مراقب است تا گرفتار ابتذال و عوام‌زدگی افراطی نگردد؛ از این جهت، همواره نیم‌نگاهی به شعر گذشته دارد و بسیاری از کلمات و تعبیرات آنها را نیز به کار می‌گیرد. نیما به یکباره از گذشته خود جدا نمی‌گردد و بسیاری از کلمات گذشتگان را به کار می‌گیرد؛ کلماتی که حتی گاهی ممکن است خواننده از دیدن آنها در میان آثار نیما دچار شگفتی شود. پای‌بندی او به زبان شعر کهن، محسوس است. البته هرچه شعر نیما پیش‌تر می‌رود، تعداد این‌گونه کلمات کاسته می‌گردد:

استکشاف (، ص. ۶۳۸) / آموزده (، ص. ۲۹۶) / بارگی (، ص. ۲۶۶)

- گر تو خود عاشقی نکرده‌ستی  
دیده‌ای عاشقی به سرمستی (ص. ۵۱۹)
- کرد پیدا چو نکته‌ها بر من  
کار کردش چنان سخن با من (ص. ۲۷۷)
- گر ستوهی از این میان برجوش  
ورنه مگری و با کسان مستیز (ص. ۲۷۷)

حتی در قالب‌های کهن نیز اشعار بسیاری سروده است. زبان شعر او در قالب‌های کهن نظیر رباعی، مثنوی و قطعه کهنه‌تر به نظر می‌آید و حتی تکرار مضمون نیز در آنها مشهودتر است. زمانی که غزل می‌سراید، تقریباً حرف‌های گذشتگان را تکرار می‌کند (به عنوان نمونه، رک: ص. ۳۱۴) تأثیر بسیاری از گذشتگان را در شعر او بخوبی می‌توان دید:

- کس نه ره می‌برد به گنج درست  
تا نیند به راه رنج نخست (ص. ۲۶۳)
- رنج دیدی تا به پاداشت جهان این داد گنج  
ابلهی باشد ز گنجی بگذری از بیم رنج (ص. ۳۱۸)
- به رنج اندر است ای خردمند، گنج  
نیابد کسی رنج نابرده، گنج (فردوسی، ص. ج. ۱، ص. ۱۲۸)
- نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود  
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (سعیدی، کلیات، ص. ۳۸)
- نگسلم همچو تو، هم من از تو  
گر همه بند من از هم گسلند (یوشیج، ص. ۴۸۳)
- از تو ای دوست نگسلم پیوند  
گر به تیغم برند بند از بند (هاتف، ص. ۳۲)
- شاد بادش روان حکیم که گفت:  
- آنان که محیط فضل و آداب شدند
- ره زین شب تاریک نبردند برون  
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند (خیام، ص. ۴۶)
- نیک در گوش کن چو من گفتم  
باش بیدار هان که من خفتم (یوشیج، ص. ۳۰۴)

- ای پسر هان و هان تو را گفتم که تو بیدار شو که من خفتم  
(نظامی، ج. ۳، ص. ۲۷۶)

در مکافات فکر پیچاپیچ در پی سایه‌ایم و باقی هیچ  
(یوشیج، ص. ۳۰۴)

- مرغ بر بالا پران و سایه‌اش می‌دود بر خاک پران، سایه‌وش

- ابلهی صیاد آن سایه شود می‌دود چندان که بی‌مایه شود  
(مولانا، دفتر ۱، ص. ۳۰۴)

- گو ادیم زمین همه از توست چه تو را زان، چو هیچ نتوان جست  
(یوشیج، ص. ۲۶۹)

- ادیم زمین، سفره‌ عام اوست بر این خوان یغماچه دشمن، چه دوست  
(سعدی، بوستان، ص. ۳۳)

حتی زمانی که شعر گذشتگان را در میان سخن خویش می‌آورد، به ابیاتی توسل می‌جوید که برای تمامی پارسی‌خوانان آشناست:  
«از هر چه می‌رود، سخن دوست خوش‌تر است»

بی‌دوست تازه کی شود آری زبان من (، ص. ۶۳۸)<sup>۳</sup>

نیما که شورمندی و سرزندگی طبیعت را به‌نیکی دریافته‌بود و به شباهت بسیار جهان بیرون با جهان درون پی برده‌بود، بدان بسیار ارج می‌نهاد و از دریچه طبیعت به زندگانی انسان می‌نگریست. در نظر او، زندگانی انسان در نخستین نگاه، تنها یک زیبایی تصادفی است در میان یک منظره گویا و پرمعنا. زمانی که به انسان می‌اندیشد، او را موجودی می‌یابد که در میان اشیاء طبیعی حضور دارد، به‌سختی تحت تأثیر آنهاست و پیوندهای بسیاری با آنها دارد. برخی تصور می‌کنند که نزدیکی بسیار انسان با طبیعت و پیوند دائمی احساسات و اندیشه‌های او با یک نقطه خاص از زمین و تحت تأثیر طبیعت واقع شدن انسان ممکن است او را تنزل دهد و کوچک کند ولی حقیقت امر غیر از این است و این پیوند در واقع ما را به آرزوها و اهدافمان نزدیک‌تر می‌گرداند. نیما با نزدیک‌تر ساختن

انسان با طبیعت، بدو وسعت، بزرگی، آرامش و شکوه خاصی می‌بخشد. با این پیوند، طبیعت نیز والایی و ارجمندی خاصی می‌یابد، به سطح اندیشهٔ انسانی نزدیک‌تر می‌گردد و بدین ترتیب به قدرت می‌رسد و معنی‌دار می‌شود.

اگر احساس وجود زندگی در پدیده‌های طبیعی - که در بسیاری از اشعار، تنها یک مهارت بلاغی شمرده می‌شود<sup>۴</sup> به‌راستی در نظر او یک حقیقت است. به اعتقاد او هر شیء طبیعی کم و بیش یک حیات اخلاقی، روحی و معنوی دارد که سبب می‌شود سرشار از سخن باشد. وجوه اشتراک بسیاری با انسان داشته باشد، شایستگی مصاحبت انسان را بیابد و به ظرافت بسیار با وی سخن بگوید. این ویژگی به تمامی اجزاء طبیعت کیفیتی می‌بخشد که بتوانند به‌گونه‌ای اسرارآمیز حالات انسانی را در خود داشته باشند.

شعر نیما، در بیان آنچه در طبیعت هست، از یک آگاهی درونی برخوردار است که گوش می‌سپارد، درمی‌یابد، می‌سنجد و بادقت برمی‌گزیند. نیما بخوبی وجود یک روح آگاه را در طبیعت احساس می‌کند. او همه‌چیز را زنده و ذی‌روح می‌بیند. در نظر نیما، همه‌چیز برخوردار از حیات و دنیا سرشار از روح و معنی است؛ این بیشتر ناشی از حساسیت بیش از حد چشم و گوش و اندیشهٔ اوست و نشان می‌دهد که او چه‌اندازه دقیق و نکته‌سنج است. تنها کسی می‌تواند اشیاء بیرونی را زنده، گویا و معنی‌دار ببیند و بخش بزرگی از حیات را متعلق بدان بداند که احساساتی غیرعادی، خارق‌العاده و استثنایی داشته‌باشد.

شور و حرارت، و حیات و حرکتی را که در طبیعت شعر نیما می‌بینیم، در دیگر شاعران روزگار او و روزگاران پس از او بندرت می‌توان یافت. حضور زندگی را با تمام خوبی‌ها و بدی‌ها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها و زشتی‌ها و زیبایی‌هایش در شعر او می‌توان به‌نیک‌ی احساس کرد. در نگاه نیما همه چیز زنده است:

شب دیجور دارد دلفریبی باز

شکاف کوه می‌ترکد، دهان دره‌ای با دره‌ای دم‌ساز

به نجوایی است در آواز (، ص. ۵۲۷)

گذشته از این، وی قدرت آن را داشت که پدیده‌های کاملاً انتزاعی و تأثرات بسیار ابتدایی مانند سکون و سکوت و تاریکی را بخوبی برای خواننده خود توصیف نماید. او به یاری ذوق و قریحه نیرومند خود، از تمامی آنچه بظاهر کوچک و آشنا است، پرده برمی‌گیرد، آنها را به سخن گفتن وامی‌دارد و حقیقتشان را آشکار می‌گرداند. نیما اغلب احساسات بزرگ و پرشور را در چیزها و جاهایی می‌جوید که بظاهر بسیار ساده و در نگاه دیگران بی‌اهمیت‌اند و این لازمه هر کار هنری خلاق است. به عنوان نمونه، وی در توصیف دودی که از بام خانه‌ای روستایی برمی‌خیزد، یک شعر کامل سروده است:

بر سر بام روستایی ما	می‌جهد دودی از ره روزن
حلقه حلقه به هم کشد زنجیر	از همه بندبند نازک تن
پهن سازد زره به سینه خود	می‌خورد بر تن خیال شکن
می‌کند خرد آنچه در دل اوست	می‌دهد ارتباط با دل من
پس از آن راست کرد قامت خود	می‌پرد باله‌اش، بال زغن
می‌سپارد به دست باد، خیر	می‌شود محو مثل فکر کهن

(یوشیج، ۱۳۶۴، ۱۸۹)

در شعر «مرغ مجسمه» نیز مجسمه پرنده‌ای را که بر سر بام خانه اوست با پرنده‌ای که بر درخت کاجی نشسته است، مقایسه می‌کند (؛ همان، ۳۲۳)

آنچه در شعر نیما می‌بینیم، تصویری خشک و بی‌روح از دنیایی که وی در آن می‌زیسته، نیست؛ جهان به‌تمامی در وجود او جاری است و با لحظه‌لحظه حیات شاعرانه او درآمیخته است. تصویری زیبا و دلپذیر از دنیایی غرق در شور و نشاط و حیات و سرزندگی. زمانی که از چشم نیما به دنیا می‌نگریم، آن را زنده‌تر، زیباتر و جاندارتر می‌بینیم. در نگاه او همه‌چیز زنده است:

— در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام

گرم یاد آوری یا نه

من از یادت نمی‌کاهم (، ص. ۶۳۳)

- آب می‌غرود در مخزن کوه

کوهها غمناک‌اند

ابر می‌پیچد، دامانش تر

وز فراز دره می‌پیچد «اوجا»ی جوان

بیم آورده، برافراشته سر (، ص. ۵۵۳)

او بشدت تحت تأثیر عوامل بیرونی است. پیوسته به روح جاری در تمامی اشیاء و امور عالم بیرون می‌اندیشد و مجذوب آن می‌گردد؛ روحی که همه‌چیز را فراگرفته است و در همه چیز نفوذ دارد و انسان و نیروی تخیل وی تنها لحظاتی می‌توانند آن را دریابند؛ لحظاتی که کاملاً آگاه و هشیار باشند. نیما می‌خواهد با پرداختن به طبیعت، لاقط برای اندک زمانی ما و اندیشه ما را از این زندگانی ماشینی برهاند و عواطف و احساسات انسانی‌مان را بیداری بخشد. در پی آن است تا چشمان ما را دوباره روشن گرداند با تماشای حقایق بزرگی در وجود انسان‌ها که ماشین و زندگی ماشینی هرگز نمی‌توانند آنها را از میان بردارد؛ احساسات بزرگ و باشکوهی که در تمامی انسان‌ها هست، عام‌ترین و دلنشین‌ترین کردارهای آنها و دنیای طبیعت که سرشار از کمال و زیبایی است؛ عناصر و پدیده‌های عالم مرئی، طوفان، نور آفتاب، گردش فصل‌ها، سردی و گرمی، از دست دادن دوستان و خویشاوندان، رنجها و دردها، امیدها و سپاسگزاری‌ها، ترس‌ها و تأسف‌ها و...

نیما برای به تصویر کشیدن انسان، اغلب زندگی ساده روستایی را برمی‌گزیند زیرا گمان می‌کند که این نوع از زندگی به طبیعت نزدیک‌تر است. انسان را بخشی از طبیعت می‌شمارد و معتقد است که نزدیک‌تر شدن به طبیعت، احساسات ساده انسانی را بزرگ می‌گرداند، بالا می‌برد و بدان وسعت و عمق



می‌بخشد، همچنین زبان را از روشنی، صداقت، وقار و سنگینی خاصی برخوردار می‌سازد و آن را از یک موسیقی طبیعی سرشار می‌گرداند. نیما اعتقاد دارد که روشن و بی‌پرده سخن گفتن، می‌تواند شور و شوق بیشتری برانگیزد، بدین جهت تا می‌تواند کلمات ساده را برمی‌گزیند. اگر در ستایش زندگانی روستائیان سخن می‌گویند، بدان دلیل است که آن را سرشار از صفا، صداقت و پاکدلی می‌بیند؛ صفا و صداقتی که بی آن نمی‌توان آنچنان که باید، از احساسات درونی خود سخن گفت و بدون آن پدید آوردن هر شعر عمیقی ناممکن می‌نماید.

نیما سخت دلبسته روستاست؛ او روستا را به سبب سادگی‌های آن دوست می‌دارد و به خاطر آن از شهر گریزان است که آن را غرق در حيله و فریب و فتنه و فساد می‌بیند. دیوانه ساده‌لی‌های روستائیان است و بدان خو گرفته است؛ هرگز نمی‌تواند اینهمه دروغ و فریب را تحمل نماید. از تمدنی که ره‌آوردی جز دشمنی و بیگانگی انسان‌ها با یکدیگر نیست، بیزار می‌جوید:

من از این دونان شهرستان نیم	خاطر پردرد کوهستانیم
کز بدی بخت در شهر شما	روزگاری رفت، هستم مبتلا
هر سری با عالم خاصی خوش است	هرکه را یک چیز خوب و دلکش است
من خوشم با زندگی کوهیان	چون که عادت دارم از طفلی بدان
به‌به از آنجا که مأوای من است	وز سراسر مردم شهر ایمن است
اندر او نه شوکتی، نه زینتی	نه تقید، نه فریب و حیلتی
به‌به از آن آتش شبهای تار	در کنار گوسفند و کوهسار
به‌به از آن شورش و آن همه	که بیفتد گاهگاهی در رمه
بانگ چوپانان، صدای‌های	بانگ زنگ گوسفندان، بانگ‌نای!
زندگی در شهر فرساید مرا	صحبت شهری بیازارد مرا
خوب دیدم شهر و کار اهل شهر	گفته‌ها و روزگار اهل شهر
صحبت شهری پر از عیب و ضر است	پر ز تقلید و پر از کید و شر است

شهر باشد منبع بس مفسده  
تا که این وضع است در پابندگی  
بس بدی، بس فتنه‌ها، بس بیهده  
زین تمدن خلق در هم اوفتاد  
آفرین بر وحشت اعصار باد!  
جان فدای مردم جنگل‌نشین!  
آفرین بر ساده‌لوحان، آفرین!  
(، ص. ۲۵)

اکنون که از روستای خود به دور افتاده، بی‌اندازه اندوهگین است و هر لحظه آرزوی آن دارد که بازگردد:

خانه من، جنگل من کو، کجاست؟  
حاليا فرسنگ‌ها از من جداست  
(، ص. ۲۵)

نیما در ابتدای افسانه، ضمن آن که آن را به استاد خود «نظام وفا» تقدیم می‌کند، می‌نویسد: «به پیشگاه استاد نظام وفا تقدیم می‌کنم؛ هر چند که می‌دانم این منظومه هدیه‌ای ناچیز است، اما او اهالی کوهستان را به سادگی و صداقتشان خواهد بخشید.» (، ص. ۴۰) از هر چیزی که به نوعی او را به بند می‌کشد و جهان را بر او تنگ می‌دارد، گریزان است: «می‌هراسم ز هر چه دیوار است.» (یوشیج، ص. ۱۲۳) هر کدام از دهات را نوعروسانی می‌بیند که به تنهایی در دل جنگل زندگانی می‌کنند. (، ص. ۵۰۵). او سادگی را خصلت ذاتی روستائیان می‌داند؛ در یک داستان از زنی روستایی سخن می‌گوید که آینه‌ای می‌یابد، خود را در آن می‌بیند و نمی‌شناسد؛ وی در پایان این داستان می‌گوید:

ما همان روستا ز نیم درست  
ساده‌بین، ساده‌فهم، بی‌کم و کاست  
(، ص. ۷۳)

او هرگز نمی‌تواند روستا را از یاد ببرد؛ پس از پنجاه سال زندگی، ذره‌ذره وجودش فریاد می‌زند و این زندگانی را از او می‌خواهد:

از پس پنجاهی و اندی ز عمر  
کاش بودم دور دور از هر کسی  
نعره برمی‌آیدم از هر رگی  
چادری و گوسفندی و سگی  
(همان، ص. ۱۳۷)

آنچه در جایی بخصوص و در زمانی معین برای ما اتفاق می‌افتد، از آن ما می‌شود و هر جا که باشیم سراغ ما می‌آید. گویی تنها روستا است که کودکی‌های نیما را برای او نگاه داشته است. گاه‌گاهی بیان رنج‌های روزمره روستائیان و سکونت آنها در دامان طبیعت، آن احساسات ساده و ابتدایی را بزرگ می‌گرداند، بالا می‌برد، به زبان اشعار وقار و سنگینی می‌بخشد و آن را از یک موسیقی طبیعی سرشار می‌گرداند. در چشم او دنیای عجیب و شگفت‌انگیز روستا، از نوعی عمق و تقدس و وقار برخوردار است.

دیدار این مناظر توأم با احساسات و عواطف خاص و مناسب هریک از آنها، آرزوی تمامی فرهنگ‌های انسانی است و آثاری از قبیل اشعار نیما در پروردن احساساتی از این دست، نقش مهمی ایفا می‌کنند. او برخوردار از احساسات پرشور و لطیفی است که به آسانی برانگیخته می‌شود و با خوبی‌ها، پاکی‌ها و زیبایی‌های بیکران جهان طبیعی پیوند می‌خورد. در کلمات او، تصاویر آشنا و دلپذیر بسیاری از رنج‌های انسانی را در میان شگفتی‌های بی‌پایان طبیعت می‌توان دید. این خود یکی از قوی‌ترین، اصیل‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی‌های شعر اوست و در نگاه اول چندان به چشم نمی‌خورد و در زیر برخی اصول و عناصر دیگر که برخی خوانندگان آثار او معمولاً بدانها توجه دارند، پنهان می‌ماند. بسیاری از اشعار او با توصیف طبیعت آغاز می‌شود و در نهایت به بیان احوال انسان‌ها و گاهی خود شاعر می‌انجامد:

– ماه می‌تابد، رود است آرام

بر سر شاخه «اوجا»، «تیرنگ»

دُم بیاویخته، در خواب فرورفته، ولی در «آیش»

کار «شب‌پا» نه هنوز است تمام (، ص. ۵۲۰) (نیز رک: (، ص. ۱۲۷، شعر «هست شب»)

نیما هرگاه به انسان می‌رسد، اغلب از رنج‌های او سخن می‌گوید و همواره آن را به نوعی با طبیعت پیوند می‌زند. دنیا را در چشم «شب‌پا»یی خسته و فقیر، این چنین می‌بیند:

چه شب مودی‌ای و طولانی!

نیست از هیچ کسی آوایی

مرده و افسرده همه چیز که هست...

هرچه... هرچیز که هست از بر او

همچنان گوری دنیاش می‌آید در چشم

و آسمان سنگ لحد بر سر او (پیشین، ص. ۵۲۲)

زنی فقیر و بینوا که مرد از دست رفته‌اش را در رؤیاهای خود می‌بیند و روز و

شبش را با او سپری می‌سازد (، ص. ۵۵۷) / (نیز رک:، ص. ۶۱۵)

آرزوهای به دست نیامده را به گل‌هایی بی‌آب و افسرده تشبیه می‌کند:

پادشاه فتح مرده‌ست

خنده‌اش بر لب

آرزوی خسته‌اش در دل

چون گل بی‌آب کافس‌رده‌ست (، ص. ۵۴۰)

در وجود این شاعر بزرگ، نوعی متانت و ملایمت فطری می‌توان دید که با حساسیتی سیال پیوند خورده است. این ملایمت، برای مشاهده آرام و بی‌دغدغه طبیعت و جهان بیرون بسیار مساعد بود و پیوند با طبیعت، این حساسیت‌ها را در او به اوج رساند. حساسیت به نگاهها و حتی صداهای دنیای طبیعی او همواره تلاش می‌کند تا احساسات و گفتار خود را با نوعی صفا و صداقت پیوند زند، بدین سبب بسیاری از سروده‌های او نمونه‌ای است عالی از عمیق‌ترین و احساساتی‌ترین اشعار روزگار ما. نیما طبیعت را در نگاه ما برجسته‌تر ساخته و ما را بدان نزدیک‌تر و علاقه‌مندتر می‌گرداند. او معتقد است که: آنچه باید بشود،

می‌شود، خواه زندگانی به کام ما باشد و خواه نه؛ طبیعت به راه خود می‌رود. در  
اواخر داستان «پی‌دار و چوپا»، پس از آن که می‌گوید هیچکس از سرنوشت آن  
دو دل‌داده خبر ندارد، ادامه می‌دهد:

اندر آن ناحیهٔ دنج و مه‌آلوده بجا  
قرن‌ها می‌گذرد

و طبیعت به همان راه که داشت

راه خود می‌سپرد (همان، ص. ۵۰۵)

اما درعین حال می‌گوید: زندگانی انسان داستانی است که مستی و تردماغی  
طبیعت از شنیدن آن است. طبیعت به تنهایی بخش بزرگی از اندیشهٔ نیما را به  
خود مشغول داشته است، به گونه‌ای که اگر حتی طبیعت به معنی خاص آن را نیز  
از شعر نیما حذف کنیم، چیز زیادی از آن باقی نخواهد ماند. در نگاه او طبیعت،  
خود یک شعر ناسروده است. وی در بیان تمثیلی و نمادین شعر خود از تمامی  
اجزا و عناصر طبیعی سود می‌جوید. (به‌عنوان نمونه رک: «گندنا»، ص. ۵۴۱) هر  
گوشه از این طبیعت، سخنان نگفتهٔ بسیار در دل دارد. زمانی که نیما به توصیف  
کوه می‌پردازد، می‌گوید: «دید هر چیز و نیامورد به لب»؛ گفت و گوی دو دل‌داده در  
دامن کوه، جنگهای خونین و طنازی آهوان و... حتی اگر طبیعت خود نگوید، نیما  
تمامی آنها را می‌بیند و می‌شنود. (، ص. ۵۶۳)

او بسیار انسانی می‌اندیشد؛ یاد بزرگان بدو روشنی می‌بخشد و اجاق خاموشش  
را گرم می‌سازد (، ص. ۵۴۷) بیگانگی انسان‌ها با یکدیگر، به‌سختی آزارش  
می‌دهد:

روی می‌پوشد در نقشهٔ خار  
نیستش با کس رای دیدار  
(، ص. ۴۷۵)

وز پس خفتنِ هر گل، نرگس  
در فروبند، دگر هیچ کسی

در این روزگار که انسان‌ها روی از یکدیگر برتافته‌اند، طبیعت را می‌بیند که با رغبت تمام بدو روی آورده و با او سخن می‌گوید، و بدین ترتیب، شعر او ترجمان طبیعت می‌شود:

درون جاده‌ها کس نیست پیدا  
پرشان است «افرا» گفت «توکا»  
به رویم پنجره‌ت را باز بگذار  
به دل دارم دمی با تو بمانم

به دل دارم برای تو بخوانم (پیشین، ص. ۵۴۹) / نیز رک: ص. ۵۸۷)  
او هرگز خود را همانند دیگر مردمان نمی‌بیند، احساس می‌کند که آنها با اندیشه‌های او بیگانه‌اند. قدری مردم‌گریز است اما همواره بدانها می‌اندیشد و نگران آنهاست:

راست گویند این که من دیوانه‌ام      در پی او هام یا افسانه‌ام  
زان که بر ضد جهان گویم سخن      یا جهان دیوانه باشد یا که من...  
بلکه از دیوانگان هم بدترم      زانکه مردم دیگر و من دیگرم

نیما پیوسته به مردمان می‌اندیشد: «من به تن دردم نیست، تن من یا تن مردم، همه را با تن من ساخته‌اند» (یوشیج، ص. ۶۱۸) درد او از نوع درد عام نیست و پایان نمی‌پذیرد:

نیست درد من ز نوع درد عام      این چنین دردی کجا گردد تمام؟  
اما زندگی چیزی جز این خوشی‌ها و ناخوشی‌ها نیست؛ قایقرانی که دیروز گرفتار طوفان بود، امروز در ساحل، ناشکیبا فریاد می‌زند که:

کاش بازم ره بر خطه دریای گران می‌افتاد (، ص. ۶۳۲) / نیز رک: ص. ۶۳۲)  
واقع‌گرایی نیما کاملاً با طبیعت‌گرایی و سادگی زبان شعر او تناسب دارد؛ -  
تصویر انسان و زندگی در شعر او، یک تصویر واقعی است؛ انسانی که در شعر

نیما می‌بینیم، یک انسان آرمانی دست‌نایافتنی نیست، انسانی است با تمامی ضعف‌ها و ناتوانی‌های خود. تصویر همه‌چیز در شعر نیما طبیعی و واقعی است؛ این تصویر واقعی و طبیعی، نیاز به زبانی طبیعی و واقعی دارد و این زبان، جز زبان خود مردم نیست.

بی تحمل این سختی‌ها، نمی‌توان لذت آن شیرینی‌ها را دریافت (یوشیج، ص. ۶۳۷) زندگانی با تمام گرفتاری‌هایی که دارد، در نگاه او زیباست:

زندگانی چه گرفتاری شیرینی هست! (، ص. ۵۹۰)

زندگانی چه هوسناک است، چه شیرین! (، ص. ۶۱۶)

او پیوسته طبیعت را همدم و همراه خود می‌بیند: زمانی که در غم دوری عزیز از دست رفته‌ای، چند قطره اشک بر گوشه چشم او نشسته، جویباران را غرق در گریه می‌بیند، و اگر ماه می‌خندد، برای آن است که می‌خواهد او را آرام سازد، حتی جغد نیز که در نگاه دیگران شوم است، با او هم‌دردی می‌کند و دلداریش می‌دهد:

جوی می‌گیرد و مه خندان است

و او به میل دل من می‌خندد

بر خرابی که بر آن تپه بجاست

جغد هم با من می‌پیوندد

وز درون شب تاریک سرشت

چشم از من به نهان

سوی من می‌نگرد

زهره‌اش نیست که دارد به زبان

گریه از بهر چه می‌دارد ساز

باوفای من، غمناک مباش

رفته از گریه نمی‌آید باز (، ص. ۵۵۱)

هرچه را می‌بیند، یاد چیزی یا کسی در دلش تازه می‌گردد: آنگاه که با اجاقی سرد و خاموش و پر از خاکستر روبرو می‌گردد، اندیشه‌های دردآلود خود را به خاطر می‌آورد:

مانده از شبهای دورادور  
بر مسیر خامش جنگل  
سنگ‌چینی از اجاقی خرد  
اندر او خاکستر سردی

همچنان کاندر غباراندوده

اندیشه‌های من ملال‌انگیز

طرح تصویری در آن هرچیز

داستانی حاصلش دردی

(، ص. ۵۶۵)

او که دنیا را بدین‌گونه می‌بیند و بدین‌سان در باب آن می‌اندیشد، در خود فرومی‌رود و به آسایش می‌رسد.

ذره‌ذره طبیعت با هم پیوند خورده است؛ همگان در غم و شادمانی یکدیگر شریک‌اند؛ وقتی «کاکلی» می‌میرد، «نیلوفر کبود» به خنده لب نمی‌گشاید و مازو، اندوه‌زده سر بر سنگ می‌نهد. (، ص. ۵۶۷) در روزگاری که انسان‌ها از یکدیگر روی گردانند، طبیعت، یار و غمگسار آدمیان می‌شود؛ با او شادی می‌کند و با او غمگین می‌شود:

هنگام که گریه می‌دهد ساز  
این دودسَرشتِ ابربرپشت،  
هنگام که نیل چشم دریا  
از خشم به روی می‌زند مشّت،





زان دیرسفر که رفت از من،  
غمزه زن و عشوه سازداده،  
دارم به بهانه‌های مأنوس،  
تصویری از او به بر گشاده  
لیکن چه گریستن؟ چه طوفان؟  
خاموش شبی است، هرچه تنهاست  
مردی در راه می‌زند نی  
تنهای دگر منم که چشمم  
طوفان سرشک می‌گشاید.. (همان، ص. ۵۶۵)

نام بسیاری از عناصر طبیعی، به کرات در شعر او تکرار می‌شود و از کلمات پربسامد در شعر اوست: باد، آب، جنگل، دریا، پرندگان، درختان... و این خود هرچه بیشتر شعر او را به سوی سادگی می‌کشاند. طبیعت، به تمامی در شعر او حضور دارد. در نگاه او تمامی اجزای طبیعت با یکدیگر پیوند خورده‌است. طبیعت، یکپارچه است. هیچ چیز جدا از دیگر چیزها قابل تصور نیست. از این جهت، گاهی عناصر طبیعت را نیز به یکدیگر تشبیه می‌کند. مثلاً جایی باد را همانند جوی آب می‌بیند:

با زبان‌آوریش باد چرا

در نشیب دره می‌ماند خاموش؟

همچنانی که به شنزاری گرم

جویی آواره بماند ز خروش (پیشین، ص. ۵۹۴)

شعر نیما هرچه بیشتر می‌رود، حضور طبیعت در آن پررنگ‌تر می‌شود. آنچه در آثار او می‌بینیم، تصویر طبیعت نیست، بلکه خود طبیعت است؛ زنده و جاندار، با

تمامی زشتی‌ها و زیبایی‌هایش؛ و این یکی از دلایل طبیعی بودن زبان شعر اوست.

دیدار زیبایی‌های طبیعت بی‌تاب و بی‌قرارش می‌سازد. هرچه در زمین و آسمان می‌بیند، زیباست. طبیعت با او سخن می‌گوید و اسرار خود را با او در میان می‌نهد. همین آگاهی و همین بیداری است که آرام و قرار را از او می‌ستاند.

هرچه در عالم نظر می‌افکنم	خویش را در شور و شر می‌افکنم
جنش دریا، خروش آب‌ها	پرتو مه، طلعت مهتاب‌ها
ریزش باران، سکوت دره‌ها	پرش و حیرانی شب‌پره‌ها
نالۀ جفدان و تاریکی کوه	های‌های آبشار باشکوه
بانگ مرغان و صدای بالشان	چون که می‌اندیشم از احوالشان
گوئیا هستند با من در سخن	رازها گویند پردرد و محن
گوئیا هریک مرا زخمی زنند	گوئیا هریک مرا شیدا کنند

(یوشیج، ص. ۳۰)

کمت‌ر شاعری است که اینهمه دلبسته طبیعت باشد و این‌گونه بدان عشق بورزد. او با تمام وجود، طبیعت را دوست می‌دارد. در منظومۀ «افسانه»، «عاشق» - که شاید خود نیما باشد - خطاب به افسانه می‌گوید:

ای فسانه مرا آرزو نیست

که بچینندم و دوست دارند

زاده کوهم، آورده ابر

به که بر سبزه‌ام واگذارند (همان، ص. ۶۳)

و در پایان این منظومه می‌خوانیم:

هان! به پیش آئی از این دره تنگ



که بهین خوابگاه شبانهاست  
که کسی را نه راهی بر آن است  
تا در اینجا که هرچیز تنهاست

بسراییم دلتنگ باهم

(پیشین، ص. ۶۳)

او فرزند طبیعت است. در دامن کوه به دنیا آمده و در آغوش جنگل و در کنار دریا پرورده شده است. پیوسته ابر و گل و آب در پیش چشم او بوده و همواره صدای زنگ گله گوش او را می‌نواخته و وی همیشه به همراه آبها می‌نالیده‌است. او همواره در آرزوی آن است که دوباره کودکی‌های خود را باز یابد. (، صص. ۷۰ و ۷۱)

نیما زمان را با مکان گره می‌زند و در هرکدام از چیزها و جایهایی را که می‌بیند، لحظه‌های بخصوصی از زمان را می‌بیند. بسیاری می‌گویند: چون زمان بگذرد، همه چیز پایان می‌یابد، اما نیما این‌گونه نمی‌اندیشد و هرچه را که می‌بیند و می‌شنود، در خاطر او نقش می‌بندد. آنچه می‌گوید، تصویری از همان خاطرات اوست (، ص. ۴۰۰) در نگاه او آنگاه که زمان با مکان پیوند می‌خورد، پایدار و ماندگار می‌شود:

ای صفابخش فضای بی‌چون	تو چه اسرار که در بر داری
دل تو دفتر ناخوانده بود	بس معما که به دفتر داری
قرن‌ها خفته به دامن تواند	قرن‌ها خفته به دامن تواند

هر صبح که از خواب برمی‌خیزد، روز خود را با نگاه به آب و دریا و کوه و ابر و درخت آغاز می‌کند. (رک: ، ص. ۱۸۷) نیما توانایی آن را داشت که به راحتی درباره‌ی تمامی احساسات پیچیده خود درباره‌ی یک مکان بخصوص سخن بگوید

تصویری که از کوه و جنگل و دریا پیش چشم ما می‌نهد، زیبا و بدیع و شگفت‌انگیز است. در توصیف دمیدن آفتاب در دریا می‌گوید:

صبح چون روی می‌گشاید مهر  
روی دریای سرکش و خاموش  
می‌کشد موج‌های نیلی چهر  
جبه‌ای از طلای ناب به دوش  
(بوشیج، ص. ۱۳۰)

پیوسته از کوه و جنگل و دریا سخن می‌گوید:

شامگاهان که رؤیت دریا  
نقش در نقش می‌نهفت کبود  
داستانی نه تازه کرد به کار  
رشته‌ای بست و رشته‌ای بگشود

رشته‌های دگر بر آب ببرد

اندر آن جایگه که فندق پیر  
سایه در سایه بر زمین گسترده  
چون بماند آب جوی از رفتار  
شاخه‌ای خشک بود و برگی زرد

آمدش باد و باشتاب ببرد

(، ص. ۵۱۵)

خستگی و ناامیدی ارغوان را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

در چنین وحشت‌نما پاییز  
- کارغوان از بیم هرگز گل نیاوردن  
در فراق رفته‌امیدهایش خسته می‌ماند  
می‌شکافد او بهار خنده‌امید را ز امید



و اندر او گل می‌دواند (همان، ص. ۵۳۹)

- آن زمانی که امرود وحشی

سایه افکنده آرام بر سنگ

کاکلی‌ها در آن جنگل دور

می‌سرایند باهم هماهنگ...

که یکی زان میان است خوانا

آفتاب طلایی بتابید

بر سر ژاله صبحگاهی

ژاله‌ها اندر او می‌درخشند

همچو الماس و در آب ماهی

بر سر موج‌ها زد معلق (، ص. ۵۳)

نگاه نیما به طبیعت، عمیق و گسترده است. او انسان را جدا از طبیعت نمی‌بیند. زمانی که از طبیعت سخن می‌گوید، سخن او چنان آشناست که گویی از خود انسان سخن می‌گوید. وجود این ویژگی‌ها در شعر نیما، کار او را از یک جهت به کار مؤلفان «کلیله و دمنه»، «مرزبان‌نامه» و دیگر آثار مشابه نزدیک‌تر می‌سازد. نیما هنر آنان را به گونه‌ای دیگر زنده ساخته است. نیما دارای منظومه بلندی است به نام «شیر» که در آن، از ابتدا تا انتها، درد دل‌های یک شیر را بیان می‌کند. (، ص. ۶۳) همچنین منظومه دیگری دارد به نام «چشمه آب» که در تمام آن از زبان چشمه آب سخن می‌گوید. (، ص. ۶۸) حکایت‌های گوناگونی در باره «گل» می‌گوید: «گل نازدار» (یوشیج، ص. ۷۵)، «مفسده گل» (، ص. ۷۷)، «گل زودرس» (یوشیج، ص. ۷۹)، حالت باوقار قو را به زیبایی به تصویر می‌کشد (، ص. ۱۲۶ / نیز، ص. ۱۳۰) و تصویری زیبا از کرکسی پیر ارائه می‌دهد (، ص. ۵۴۲) نعره گاو را طرب‌انگیز می‌داند (، ص. ۱۸۴) و باد را ناله گیتی می‌داند: باد مگو، ناله‌ای ز جان گیتی به در

شکسته بغض گلو، غمی کند تا بیان (ص. ۳۷۳)

گاه خود را همچون پروانه‌ای می‌بیند:

از بر این بی‌هنر گردنده بی‌نور

هست نیما اسم یک پروانه مهجور

مانده از فصل بهاران دور (، ص. ۴۰۴، نیز رک: ققنوس، ص. ۳۰۶، غراب، ص.

۳۰۸، جغد پیر، ص. ۳۹۸)

گوش او با تمامی صداها آشناست، تمامی صداها را می‌شنود؛ صداهایی که بی‌آرامش می‌کنند. از خانه‌هایی سخن می‌گوید که صداهای پریشان بسیاری را در آنها به بند کشیده‌اند:

در آن ویرانه منزل

که اکنون حبسگاه بس صداهای پریشان است

بگو با من، که می‌خندد؟ که گریان است؟ (همان، ص. ۵۲۸)

در نگاه او صدا از شکل و رنگ باشکوه‌تر می‌نماید زیرا در مقایسه با آنها آسمانی‌تر و اصیل‌تر است. در اشعار او صداهای بسیاری را می‌توان شنید: قوقولی قوقوی خروس، بیت‌پیت شمع، (ص. ۶۲۶)، چوک‌چوک شب‌پره، (ص. ۶۲۶)، تی‌تیک تی‌تیک ساعت، (ص. ۶۲۹)، خروش آبها، ناله جغدان، صدای پرندگان، صدا، بال‌زدن پرندگان، فریاد سیل، (ص. ۵۷)، صدای زنگ گله، (ص. ۷۰)، ناله آب، (ص. ۷۱)، صدای جویبار، (ص. ۵۴۱)، ناله نی، (ص. ۵۴۱) و...

بیان این صداهای طبیعی، خود یکی از دلایل سادگی زبان شعر اوست.

صدا یعنی زندگی: در جایی نیما صدای قافله را نویدبخش زندگی می‌داند:

شهر دیری است که رفته‌ست به خواب...

و از او نیست که نیست

نفسی نیز آوا...

نفس بیهده‌ای است

گر برآید از کس

ور ز کس برناید،

مرده حتی نفسی

سوی شهر خاموش

می سراید جرسی (، ص. ۵۷۱)

تنها آنها که زنده و بیدارند، صداها را می شنوند:

... لیک بی هیچ جواب

با همه زورش در کار، صدای دریا

در خود او مرده‌ست (، ص. ۵۹۴)

... و هر جدار خاموش

زین حرف کاو چه وقت می آید

دارد به ما نگران گوش (، ص. ۵۹۹)

زمانی که تمامی دنیا را در خواب می بیند، تنها آوازی از نی آرامش می کند:

آی نی زن که تو را آوای نی برده‌ست دور از ره، کجایی؟ (یوشیج، ص. ۶۲۰)

زمانی که یک رنج طولانی و یک افسردگی بزرگ را به تصویر می کشد، از مرگ

صدا (آواز) سخن می گوید:

جاده خالی است، فسرده‌ست امروز

هرچه می پڑمرد از رنج دراز

مرده هر بانگی در این ویران

همچو کز سوی بیابان آواز (، ص. ۵۴۶)

صدای خروس در جای جای آتارش به گوش می رسد. (همان، ص. ۵۲۹) صدای

خروس دلگشاست و هوشیاری می بخشد:

قوقولی قو! گشاده شد دل و هوش

صبح آمد، خروس می خواند... (، ص. ۵۳۱)

او از خروس و صدای خروس به عنوان رمزی از بیداری و آگاهی، سخن می‌گوید (یوشیچ، صص. ۵۳۵، ۵۳۱، ۵۲۹) آواز خروس او را پیوسته به سفر می‌خواند. (، ص. ۵۵۴)

صدای ناقوس که هوا را می‌شکافد و در گوش او می‌نشیند، پیغام‌های بسیار برای او دارد:

دینگ دنگ

چه صداست؟

کی مرده؟ کی کجاست؟

دینگ دنگ...چه خبر؟

کی می‌کند گذر؟

حرف از کدام سوگ و کدامین عروسی است؟ (، ص. ۴۳۶)

حتی چراغی که در آستانه خاموشی است، با او سخن می‌گوید:

پیت پیت...چراغ را

در آخرین دم سوزش

هردم سماجتی است

با او به گردش شب دیرین

پنهان شکایتی است

او داستان یأس و امیدی است

آن چیزهاش کاندر دل هست

هر لحظه بر زبانش می‌آید. (ص. ۶۰۰)

در بسیاری از آثار او فریاد کسی را می‌شنویم که به سختی گرفتار است اما کسی

یاریش نمی‌کند. (به عنوان نمونه، رک: ، آی آدمها، قایق ص. ۶۱۴)

گوش او با تمامی آوازهای آدمیان آشناست:

- و آوازهای آدمیان را یکسر



من دارم از بر (، ص. ۶۲۱)  
 - یک شب درون قایق دلتنگ  
 خواندند آنچنان  
 که من هنوز هم هیبت دریا را  
 در خواب می بینم (، ص. ۶۲۱)  
 او حتی سخنان ناگفته را نیز می شنود. شب پره‌ای که در شبی تاریک، راه خود را  
 گم کرده است، با او ماگوید:  
 - چه فراوان روشنایی در اتاق توست! (، ص. ۶۲۶)  
 در شعری دیگر نیز این گونه می خوانیم:  
 - یک مرغ دل‌نهادۀ دریادوست  
 با نغمه‌هایش دریایی  
 بیخود سکوت خانه‌سرایم را  
 کرده‌ست چون خیالش ویرانه (، ص. ۶۳۰)  
 در شعری دیگر نیز این چنین می خوانیم:  
 - دیری است نعره می‌کشد از بیشهٔ خموش  
 «کک‌کی» که مانده گم  
 بر او که او قرار ندارد،  
 هیچ آشنا گذار ندارد (، ص. ۶۳۱)  
 او هرشب گوش بر زنگ قافله دارد:  
 شب همه شب، شکسته خواب به چشم  
 گوش بر زنگ کاروانستم  
 با صداهای نیم‌زنده ز دور  
 هم‌عنان گشته، هم‌زبان هستم (، ص. ۶۳۳)  
 گذشته از صدا، نیما به عنصر رنگ نیز توجهی خاص دارد:

زردها بی خود قرمز نشده‌اند

قرمزی رنگ نینداخته‌است

بی خودی بر دیوار (همان، ص. ۶۲۸)

به هر حال، نگاه نیما به طبیعت، نگاهی عمیق و گسترده است؛ این نگاه نافذ به طبیعت، که پیوسته سرشار از صفا و صمیمیت و لبریز از مهر و عطوفت بوده، سبب شده‌است که زبان شعر نیما ساده‌تر و طبیعی‌تر باشد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱) شاید مهم‌ترین علت این امر، محبوبیت و مقبولیت بیش از حد شعر در سرزمین ما باشد.
- ۲) خویش: کمند کوچکی که هنگام دوشیدن گاو، گوساله را با آن به دست مادرش می‌بندند.
- ۳) از هرچه می‌رود، سخن دوست خوش‌تر است پیغام آشنا نفس روح‌پرور است (سعدی، کلیات، ص. ۱۵۷)
- ۴) کاربرد آرایه‌هایی نظیر Anemism یا Personification مورد نظر است.



## منابع و مأخذ:

- خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم؛ رباعیات عمر خیام؛ به اهتمام رستم علی یف و محمد نوری عثمانوف؛ انیستتو خاورشناسی مسکو؛ ۱۹۵۹ م.
- سپهری، سهراب؛ هشت کتاب؛ انتشارات طهوری؛ چاپ دوازدهم؛ ۱۳۷۲.
- سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله؛ کلیات سعدی؛ تصحیح محمدعلی فروغی؛ پیراسته بهاءالدین خرمشاهی؛ تهران؛ ۱۳۶۵.
- سعدی، مصلح بن عبدالله؛ بوستان (سعدی نامه)؛ تصحیح غلامحسین یوسفی؛ انتشارات خوارزمی؛ چاپ چهارم؛ ۱۳۶۹.
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه؛ تحت نظر ی. ا. برتلس؛ انتشارات آکادمی علوم شوروی؛ چاپ مسکو؛ ۱۹۶۶ م.
- مولانا، جلال الدین، محمد بن محمد؛ مثنوی معنوی؛ تصحیح رینولد الین نیکلسون؛ انتشارات امیرکبیر؛ چاپ نهم؛ ۱۳۶۲.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف؛ کلیات حکیم نظامی گنجوی؛ تصحیح وحید دستگردی؛ انتشارات علمی؛ چاپ دوم؛ ۱۳۶۳.
- هاتف اصفهانی، احمد، دیوان هاتف اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، انتشارات فروغی، چاپ ششم، ۱۳۴۹.
- یوشیج، نیما؛ مجموعه آثار نیما یوشیج (دفتر اول، شعر)؛ به کوشش سیروس طاهباز؛ نشر ناشر؛ چاپ اول؛ ۱۳۶۴.